

جستاری نوین در تبیین اثرات روش‌شناسی اثبات‌گرا در شناخت رابطه سیاست و فضا در پرتو مفهوم مقیاس

احسان لشگری تفرشی (استادیار جغرافیای سیاسی، دانشگاه یزد، یزد، ایران)

lashgari@yazd.ac.ir

چکیده

در علوم جغرافیایی یکی از مکاتب مهم روش‌شناسی مکتب اثبات‌گرایی است که عملکرد ویژه‌ای در تولید و مفاهیم در علوم جغرافیایی و از جمله جغرافیای سیاسی داشته است. جغرافیدانان سیاسی متأثر از مکتب اثبات‌گرا معتقدند که اثرات متقابل سیاست و فضا به تولید فرم و فرایندهای فضایی منجر خواهد شد که به مثابه پدیده‌های مادی از طریق رویکردهای اثبات‌گرا قابل مطالعه و تحلیل می‌باشد. این در حالی است که اتخاذ رویکرد اثبات‌گرایانه در جغرافیای سیاسی دارای تبعات مفهومی و موضوعی بوده است. در این نوع پژوهش کوشش گردیده با مراجعه به مستندات معتبر نظری و با اتخاذ روش توصیفی - تحلیلی دسته‌بندی نوینی از چگونگی شناخت رابطه سیاست و فضای جغرافیایی در روش‌شناسی اثبات‌گرا مفاهیم ارائه گردد. یافته‌های پژوهش بیانگر آن است که در روش‌شناسی اثبات‌گرا اجزای فضای جغرافیایی دارای ماهیت متعامل و سیستماتیک بوده لیکن دو مقیاس ملی و فرومی دارای محتوی متفاوتی با مقیاس فراملی می‌باشد. بطوریکه در مقیاس ملی شناخت رابطه سیاست و فضا مبتنی بر نوعی کارکردشناسی ناحیه‌ای مبتنی بر عملکرد حاکمیت می‌باشد که مقیاس‌های ملی و فرومی را در برمی‌گیرد. لیکن در مقیاس فراملی رابطه حاکمیت و فضا منبعث از نوعی رفتار قلمروخواهانه می‌باشد که میان کشورها و بازیگران سیاسی وجود دارد و سازنده مفاهیم و نظریات ژئوپلیتیک می‌باشد. ضمن اینکه از آنجائیکه سیاست چه در مقیاس ملی و فرومی و چه در مقیاس فراملی از عناصر و اجزای شکل یافته که قابلیت کمیت‌پذیری اندکی دارند در نتیجه در روش‌شناسی اثبات‌گرا می‌بایست به رویکردهای قیاسی اتکا بیشتری نمود.

واژگان کلیدی: سیاست - فضای جغرافیایی - اثبات‌گرایی - مقیاس

مقدمه

بطور کلی مفهومی که از آن به عنوان روش شناسی^۱ نام برده می‌شود بیشتر از آنکه مهارت یا شیوه‌های گوناگون برای تحقیق یا پژوهش (روش تحقیق) باشد خبر از انواع رویکردها و نظرگاه‌ها به پدیده‌های اجتماعی می‌دهد که بیشتر با فلسفه مدرن کانتی در ارتباط است از آن رو که فائل به نمودهای متکثر از بود واحد است. از این رو روش شناسی بیشتر بحثی معرفت شناختی^۲ است و بیشتر با مکتب و دیدگاه سر و کار دارد نه با روش و شیوه‌های جزئی تحقیق (Afzali & Keyani, 2010: 102). در این راستا مفهوم جغرافیای سیاسی نیز می‌تواند در چارچوب مکاتب گوناگون روش شناسی معانی متفاوتی بیابد و نظریه پردازی در جغرافیای سیاسی تا اندازه زیادی متأثر از تلفیق آن با مکاتب روش شناختی می‌باشد. طی تاریخ دو مکتب هستی شناسی^۳ شکل گرفته است؛ یکی مادی گرا (عینی) و دیگری ذهنیت گرا (ایدئالیست). از دیدگاه هستی شناسی عینیت گرا پدیده‌ها اعم از نمادها، فرایندها و کنش‌ها از نظر وجودی عملکردی مستقل از برداشت‌ها و فهم انسان دارند و می‌بایست کشف گردند. از دیدگاه مکتب ذهنیت گرا اساساً پدیده‌های سیاسی - اجتماعی جنبه ذهنی یا دست کم گفتمانی دارند (Ghezelsoufa, 2009: 119). درک اثبات‌گرایان از سرشت انسان این است که انسان موجودی عاقل، حسابگر و سودجو بوده و همه انسان‌ها در برابر محرک‌های بیرونی رفتار کم و بیش مشابهی از خود بروز می‌دهند و رفتارهای انسان تا اندازه زیادی تعمیم پذیر است. معرفت شناسی اثبات‌گرا معطوف به آن نوع تبیین و پیش بینی است که با مشاهده پدیده‌های قابل مشاهده و کشف نظم یا الگوی حاکم بر آن بدست آمده باشد و مطالعات علمی را از افکار ایدئولوژیک و گفتمانی متفاوت می‌پندارد. چرا که کار ایدئولوژیک با مطالعات از قبل بدیهی پنداشته شده شروع می‌گردد لیکن کار علمی دارای دغدغه‌های نظری است.

در این راستا جغرافیدانان سیاسی متأثر از مکتب اثبات‌گرا معتقدند که اثرات متقابل سیاست و فضا به تولید فرم و فرایندهای فضایی منجر خواهد شد که به مثابه پدیده‌های مادی از طریق رویکردهای اثبات‌گرا قابل مطالعه و تحلیل می‌باشد. لیکن در جغرافیای سیاسی فرا اثبات‌گرا فضا یک ظرف بی طرف و منفعل نیست بلکه دائماً تولید و از طریق مناسبات و روابط بین فرم‌ها و فرایندها دچار بازساخت می‌شود. بنابراین رفتار فضایی مبتنی بر قوانین طبیعی نیست بلکه محصول روابط فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی

-
1. Methodology
 2. Epistemology
 3. Ontology

می‌باشد. اساساً این تلقی از فضای جغرافیایی به عنوان قلمرو زیست بشر مستلزم در نظر گرفتن جنبه‌های اجتماعی - تاریخی می‌باشد و فضا اصولاً در برهه ای خاص از گفتمان، ایدئولوژی و قدرت سیاسی قرار دارد. از این رو وقتی فضای جغرافیایی در ظرف تاریخی - سیاسی خاص مطالعه می‌گردد مشتمل بر باورها، سنن و مفاهیمی است که در آن ظرف تاریخی - سیاسی جاری می‌باشد و هر فردی متأثر از فرهنگ و ایدئولوژی مکان خود می‌باشد. با ظهور جغرافیای سیاسی فرا اثبات‌گرا همواره این دیدگاه مطرح بوده است با تأکیدی این روش‌شناسی بر متون، ساختار شکنی، نقد و تفسیر دارد (Afzali, 2017: 11) ممکن است جغرافیای سیاسی را به سمت عرصه‌های تئوریک هدایت می‌نماید که در آن دست اندرکاران این روش صرفاً خود را با تعدادی مخاطبان علاقمند به مباحث نظری مواجه می‌بیند. از این رو افراط در اتخاذ روش‌شناسی فرا اثبات‌گرا^۱ این کاستی بالقوه را به همراه دارد که کمتر به مسائل و چالش‌های موجود در مکان‌ها و مناطق پرداخته شده و ارائه راه حل کاربردی برای حل و فصل آنها کمتر مورد توجه قرار گیرد. این مسأله موجب می‌گردد که آینده نگری، پیش بینی و تصمیم‌گیری برای آینده کمتر امکان بروز و ظهور داشته باشد (Popper, 2000: 105). اصولاً اگر فضای جغرافیایی حاصل پارادایم و منطق پارادایم نیز درونی و غیرقابل قضاوت باشد، مانعی جدی در راه انتخاب عقلانی بین عملکرد آنها پیش می‌آید. چرا که عملکرد آنها در ساخت فضا علی السویه بوده و عقل توان انتخاب بین آنها را ندارد و مقایسه بین آنها بی فایده خواهد بود و هدف اصلی گفتگو که عبارت است از آموختن از دیگری محقق نخواهد شد. ضمن اینکه هر سیاست فضایی که به اجرا گذاشته می‌شود و هر تغییری که در ساختار و سازمان سیاسی فضا به عمل آید از این جهت که مبتنی بر تجربیات قبلی قابل تبیین بوده و تداوم آن منوط به اثبات کارآمدی آن می‌باشد نیازمند رویکردهای اثبات‌گرا می‌باشد. به همین دلیل برخی از منتقدان نسبی‌گرا با تمسک به این دیدگاه افلاطون که نقد نسبی‌گرایی^۲ همانند نفی استبداد به مقدماتی یکسان نیاز دارد؛ معتقدند که اتکای صرف به نسبی‌گرایی در جغرافیا در نهایت به تئوریک شدن آن می‌انجامد. در این راستا هرگز نمی‌توان ماهیت انسانی جوامع را در حد یک اسم تقلیل داد و انسان تجربه شده تاریخی به رغم تفاوت‌های شخصی و قومی از الگوی روانی و جسمانی کم و بیش یکسان از جمله منطق سودگرایی برخوردار می‌باشد. در این راستا ارائه یک قضیه کلی و منطقی و عام در رابطه با این مفهوم به شناسایی علل و غایت رویدادها و حوادث در

1. Post- Positivism

2. Relativism

فضای جغرافیایی کمک نموده و موجب عدم به حاشیه رفتن جغرافیای سیاسی از حوزه راندشناسی و پیش بینی می‌گردد (O'loughlin, 2006: 42). بنابراین اهمیت دهی به روش فرا اثبات‌گرا و تمرکز بیشتر در این روش شناسی نباید به این معنا باشد که مطالعات جغرافیدانان از مسائل منطقه ای و محلی دور بماند (Murray, 2009: 454). در زمان حاضر نیز روش‌های اثبات‌گرایانه همچنان بخش مهمی از وجوه کاربردی علوم جغرافیایی از جمله جغرافیای سیاسی را بخود اختصاص داده است و علی‌رغم تحولات ظهور یافته در چارچوب مکتب فرا اثبات‌گرا؛ همچنان روش احراز معرفت و حل مجهول و شناخت رابطه سیاست و فضا با روش شناسی اثبات‌گرا دارای تلفیق زیادی می‌باشد. این در حالی است که اتخاذ رویکرد اثبات‌گرایانه در جغرافیای سیاسی دارای تبعات مفهومی و موضوعی بوده است که با اتکا به آن حاصل شده است. از جمله تبعات بکارگیری روش اثبات‌گرا ایجاد پتانسیل دسته بندی و محصورسازی فضا و ساخت مقیاس جغرافیایی بر مبنای عملکرد حکومت/کشور می‌باشد. در این پژوهش کوشش گردیده ضمن تبیین این موضوعات، دسته بندی نوینی از چگونگی شناخت رابطه متقابل حاکمیت و فضای جغرافیایی در پرتو عملکرد مقیاس و در چارچوب روش شناسی اثبات‌گرا ارائه گردد.

روش تحقیق

این پژوهش از نوع بنیادین و روش جمع‌آوری داده‌ها در این پژوهش کتابخانه‌ای و شیوه تحلیل اطلاعات نیز از نوع استنباطی می‌باشد. این پژوهش، ناظر به تحلیل علل سیاسی ظهور تغییرات فضایی و چگونگی شناخت این تغییرات در چارچوب روش شناسی اثبات‌گرا می‌باشد. در این راستا و برای دستیابی به یک نظریه علمی و جهانشمول در این پژوهش، کوشش گردیده که در درجه نخست مفهوم فضای جغرافیایی و ابعاد و زیرمجموعه‌های آن در ارتباط با قدرت سیاسی تعریف گردد. سپس با تطبیق رابطه سیاست و فضای جغرافیایی با رویکرد اثبات‌گرا؛ نظرگاه نوینی در رابطه با تبعات مفهومی این مکتب روش شناسی در جغرافیای سیاسی ارائه گردد.

مبانی نظری

اثبات‌گرایی و تحلیل فضای جغرافیایی

بطور کلی در روش شناسی اثبات‌گرا زمانی که پژوهش‌گر پدیده منظمی را در همه جا مشاهده می‌کند و هیچ استثنایی نمی‌یابد، نظام مذکور را به عنوان قوانین علمی جهانشمول می‌پذیرد و بیان می‌کند. دستیابی

به شناخت حقیقی معلول اقتضای قوای فعاله طبیعی است و بدیهی است این قوا وابسته به اجتماع، ایدئولوژی و قدرت نیست. بطور کلی اثبات‌گراها معتقدند که پیشرفت در مطالعات علوم جغرافیایی، مستلزم پذیرش روش‌ها و معیارهای رایج در علوم طبیعی می‌باشد و اینان در واقع تبیین علت یاب را مناسب می‌دانند. تبیین‌های علت یاب، بر نظریه‌ها و قوانین کلی و قابل مشاهده تجربی استوارند؛ در حالی که معتقدان به روش‌های هرمنوتیک^۱ و یا ساختاری، فرم‌ها را به محتوی پیوند زده و وحدت وجودی فرم و اندیشه را به رسمیت شناخته و در عین حال به تفهیم اولویت می‌دهند. در حالی که هستی‌شناسی اثبات‌گرا واقع‌گرایانه است و دنیای اجتماعی را همچون دنیای فیزیکی مستقل از ذهن انسان می‌داند (Hughes, 1990: 5). بنابراین در روش شناسی اثبات‌گرا دنیای اجتماعی به گونه‌ای قانونمند و مستقل از ذهن انسان موجودیت بیرونی دارد و پایه اصلی شناخت مبنی بر جدایی سوژه از ابژه می‌باشد. در اثبات‌گرایی جوهریت فضا ضامن دیگر بودگی آن نسبت به هر چیزی است که با آن ارتباط برقرار می‌نماید. مجموع این ویژگی‌ها تاریخ دار بودن فضا را نفی نموده و فضا را به مثابه انبانی می‌داند که پدیده‌هایی در آن وجود دارند. به عبارت دیگر فضا مفهومی پیوسته، کمی، دارای جاذبه و قابل نفوذ می‌باشد و دارای غایت و مبنای نهایی می‌باشد (lashgari, 2018: 72). در نظرگاه اثبات‌گرا محقق نگاه استقلالی به عالم ماده داشته و در تحلیل حوادث و پدیده‌های طبیعی و انسانی هیچگاه به چیزی بیرون از عالم ماده ارجاع نمی‌دهد. وظیفه اصلی پژوهش نیز کشف آن واقعیت بدون هر نوع دخل و تصرفی می‌باشد. بر پایه اثبات‌گرایی پژوهشگر فقط مجاز به پذیرش پدیده‌هایی است که بر بنیاد تجربه و یا عقل آشکار شده‌اند. از این رو پدیده‌ای همچون ذات فرهنگی یا هویتی در اثبات‌گرایی بی معنا می‌باشد و آنچه هست «نمودهای عینی» است و از این رو به داورهای ارزشی و احکام هنجاری پرداخته نمی‌شود. علم اثبات‌گرایی معطوف به آن نوع تبیین و پیش‌بینی است که با مشاهده پدیده‌ها و کشف نظم یا الگوی حاکم بر آنها بدست آمده باشد. در این مکتب منظور از علم یافتن روابط و کیفیت اشیاء و پدیده‌ها از طریق حس و تجربه و کوشش از طریق اقامه فرضیه‌ها در جهت رسیدن به نظریه‌ها و قوانین تعمیم‌پذیر در جهت تبیین آنها می‌باشد (Souroush, 1994: 12-13).

جدول ۱. روش‌های شناخت در علوم جغرافیایی

<p>حقیقت و علم به صورت عینی وجود دارد و فارغ از هر دو نوع ایدئولوژی و با کمک حس، تجربه و با ابزار قابل اندازه‌گیری می‌توان حقیقت را احراز کرد و از این طریق همگان به نتایج مشابهی دست می‌یابند و حقایق قابلیت تعمیم دارد.</p>	<p>۱) اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم)</p>
<p>در حقیقت، معرفتی، اعم از فضا اساساً وجود ندارد و تمام پدیده‌های عینی فاقد اصالت بوده و هیچ نوع حقیقت واقعی فارغ از عملکرد نیروها و ساختارهای حاکم وجود ندارد. هر نوع و حقیقت، معرفت و دانشی در نتیجه عملکرد ساختارها و نیروهای حاکم شکل می‌گیرد و در تبعیت از ساختار پدیدار می‌گردد</p>	<p>۲) پسااثبات‌گرایی</p>

بطورکلی در روش شناسی اثبات‌گرا قوانین علمی می‌بایست توان توصیف علت وجودی یک پدیده و امکان پیش بینی آینده را داشته باشد که مجموع عملکرد توصیف و پیش بینی تحت عنوان تبیین شناخته می‌شود که به دو صورت استقرایی^۱ و قیاسی^۲ ظهور می‌یابد. در منطق قیاسی با شناخت یک صفت کلی در یک جامعه می‌توان این صفت را به هر یک از اجزاء منتسب نمود. لیکن در منطق استقرایی با توجه به عدم امکان شناخت یک صفت در جامعه بزرگ می‌بایست از طریق تجربه روی یک نمونه محدود از یک جامعه نسبت به صفات موجود اقدام گردد (Eftekhari, 2009: 14).

مطابق رویکرد استقرایی، سازگاری یا عدم سازگاری هر فرضیه طی یک فرایند تجربی آزموده می‌شود. اگر این آزمون موفقیت آمیز باشد، نظریه تأیید و در غیر این صورت باید نظریه را با شاخص‌های جدید اصلاح و آن را به نفع نظریه رقیب کنار گذارد. البته تمامی قوانین علمی جهانشمول نیستند و برخی قوانین به جای اینکه مدعی وقوع همه موارد منظم یک پدیده منظم باشند؛ تنها حاکی از درصدی از این موارد می‌باشند. اگر این درصد مشخص شده باشد، یا بر پایه گزاره معینی رابطه کمی آن با واقعۀ دیگری معلوم شده باشد، این گزاره را قانون آماری می‌خوانند (Sadeghi, 2015: 245). بدیهی است هر جا دانش کافی برای تصریح قانونی وجود نداشته باشد، قوانین آماری بهترین گزاره قابل استفاده به شمار می‌روند. در علوم اجتماعی نیز اساساً به قوانین آماری دست می‌یابیم نه به قوانین جهانشمول. بدیهی است احتمال تحقق یک پدیده یا فرایند را می‌توان به شیوه تجربی و آماری مشخص نمود و یا از روش‌های عقلی همچون روش قیاسی استفاده کرد و احتمال حاصل از شواهد پدیده را در یک قلمرو یا جمعیت معین لزوماً صفر و یا یک (ابطال یا اثبات قطعی) دانست. از همین رو است که عقل‌گرایانی همچون ارسطو تأکید دارند که کلیت

1. Inductive
2. Deductive

قوانین تجربی حاصل تجربه صرف نیست و لزوماً با تلفیقی از روش قیاسی و استقرایی به دست می‌آید. منطق قیاسی مشتمل بر استدلال‌های قطعی و منطق استقرایی مشتمل بر استنتاج‌های محتمل می‌باشد. قیاس حکم کردن از قضیه‌های کلی به جزئی است و استقرا حکم کردن از قضیه‌های جزئی به کلی می‌باشد. بنابراین استدلال‌های استقرایی شامل بیان احتمالی حقیقت است در حالیکه منطق قیاسی با استنتاج (نتیجه) قطعی سروکار دارد و حقایق جزئی را از حقایق کلی می‌گیرد. در منطق قیاسی هرگاه این اطمینان وجود داشته باشد که یک صفت معین در یک مجموعه از پدیده‌ها وجود دارد؛ می‌توان این صفت را به هر یک از اجزاء این مجموعه بر اساس تعقل و استدلال منتسب نمود (Moeinie Alamdari, 2011: 96). بدیهی است این روش مربوط به مواردی است که اطلاعات جامعی نسبت به صفات یک مجموعه وجود داشته باشد و صحت این قضیه کبری در مقاطع تاریخی بشر مسلم گشته است. این در حالی است که اطلاعات مربوط به صفات کل جامعه وجود ندارد و شناخت صفات تنها از طریق تجربه بروی یک نمونه از جامعه مورد نظر و از طریق استقراء بدست می‌آید (Mohammadi, 2014: 12).

اگرچه عده‌ای از فلاسفه برای قوانین احتمالی نیز کارکردی تبیینی در نظر می‌گیرند و آن را تبیین استقرایی - آماری می‌دانند (Sadeghi, 2015: 261). این نوع تبیین نیز نوعی استنتاج است که در آن از مجموع دلایل قبلی هر رویداد همراه با یک یا چند قانون احتمالی می‌توان احتمال تحقق یک رویداد را استنتاج نمود. بنابراین تبیین بر اساس نسبت علیت تعریف می‌شود و قوانین احتمالی را نیز تبیین‌گر می‌دانند. از این نظر بیان علت مستلزم تعین نیست و در وضعیت عدم تعین نیز امکان تبیین هست و می‌توان آن را به دو موضع قطعی و احتمالی تقسیم نمود. در تبیین قطعی (تعین‌گرایی) شرایطی بیان می‌شود که احتمال تحقق یک رویداد در آن شرایط صفر (عدم تحقق عام) یا یک (تحقق قطعی) است. اما در تبیین احتمالی (وضعیت عدم تعین) شرایطی بیان می‌شود که در آن شرایط احتمال تحقق هر رویداد بین صفر و یک می‌باشد. این در حالی است که تبیین علمی، چه قیاسی و عقلانی باشد و چه تجربی و احتمالی، عوامل پیشینی را که در وضعیتی خاص موجب وقوع پدیده مشخصی است توضیح می‌دهد. بنابراین هر تبیین یا نظریه اجتماعی باید دو شرط لازم را داشته باشد: اولاً می‌بایست تضاد منطقی و عقلانی در آن مشاهده نشود و ثانیاً با داده‌های که بطور تجربی و آماری گردآوری گردیده سازگار باشد. بنابراین ابزارها و سنجنده‌های کمی و کیفی ظهور یافته در تمدن غرب امروزه مبنای عمل تمامی شاخه‌های

1. Definitive Explanation

برنامه‌ریزی فضایی^۱ شناخته می‌شود. اثبات‌گرایان فضای جغرافیایی را ماده متحرک و بر طبق قوانین شکل گرفته به روش ریاضی قلمداد نموده‌اند. به اعتقاد آنها نوع انسان این توانایی را دارد که تنها با اتکا به عقل و تجربه در جهت بهینه‌سازی زندگی خویش اقدام نماید و در نظر آنها جغرافیا فقط از طریق روش تعمیم^۲؛ شخصیت محکم علمی‌اش را بدست می‌آورد و توسط تعمیم تجربی و حسی، مبنایی برای تبیین و کشف قوانین علمی شکل می‌گیرد (Johnston, 2009: 393)

یافته‌های تحقیق

همچنانکه ذکر گردید اثرات متقابل سیاست و فضای جغرافیایی در مکتب اثبات‌گرا منجر به ظهور فضای جغرافیایی خواهد شد که عینیت ساختاری و کارکردی آن قابل مطالعه می‌باشد. لیکن محتوی مفهومی سیاست نیز به گونه‌ای است که احراز شناخت نسبت به فضا در الگوی خاصی از روش‌شناسی اثبات‌گرا قابل دستیابی می‌باشد. ضمن اینکه ساخت سیاسی مقیاس جغرافیایی در دو مقیاس ملی مشتمل بر حکومت/کشور و مقیاس فراملی مشتمل بر قلمرو فراکشوری الگوهای متفاوتی را از مطالعه رابطه سیاست و فضا بدست می‌دهد که مجموع این رویکردها در قالب موارد زیر قابل ذکر می‌باشند:

الف- جغرافیای سیاسی به مثابه اثرگذاری حاکمیت در مقیاس سرزمینی

"کارکرد" مفهومی تبیینی است که از طریق آن جزء با کل (ساختار) مرتبط بوده (Tavasouli, 2002: 27) و به بهترین وجه رویدادهای اجتماعی را بر حسب کارکردهایی که در جهت دوام و تعادل اجتماعی - فضایی انجام می‌دهند؛ تبیین می‌نماید (Ritzer, 1995: 104). یکی از بنیان‌های مفهومی ظهور یافته در روش‌شناسی اثبات‌گرا ظهور مفهوم کارکردگرایی فضایی می‌باشد که در چارچوب آن ساخت فضا منبعت از ارتباط متقابل و متداخل موقعیت‌ها و نقش‌هایی می‌باشد که سبب ساز ایجاد نوعی نظم فضایی می‌باشند. جغرافیدانان در این مفهوم تحت تأثیر نحوه وابستگی عناصر گوناگون فضا قرار داشتند و این وابستگی‌ها را از نقطه نظر تئوری زیستی به اندام انسان تشبیه می‌نمایند. در این مفهوم فضای جغرافیایی همانند سیستمی در نظر گرفته می‌شود که این سیستم از بخش‌ها و زیرسیستم‌های متفاوتی تشکیل یافته است که هر کدام از آنها در جهت تعادل سیستم دارای کارکرد خاص خود می‌باشند. بدیهی است این ساختار

1. Spatial Planning

2. Generalization

فضایی علی رغم حرکت، تغییر، بازساخت و کنش دارای فرم‌ها و تجلیات فضایی مشخصی می‌باشد و شناخت آنها منوط به اتخاذ روش شناسی اثبات‌گرا می‌باشد.

همچنین کارکردگرایی فضایی شامل بررسی ارتباطات بین پدیده‌های موجود در یک ناحیه با هویت مشخص می‌باشد. به عبارت بهتر در محدوده یک ناحیه متجانس و مشخص، روابط بین پدیده‌ها به صورت مجموعه ای با هویت خاص ظهور می‌یابند که این ویژگی ممکن است در نواحی دیگر مشاهده نگردد. بطور کلی در مفهوم کارکردگرایی ناحیه ای این اعتقاد وجود دارد که هر ناحیه جغرافیایی دارای ویژگی‌های منحصر بفرد و مشخصی است که با دیگر نواحی متمایز بوده و می‌بایست به صورت جداگانه مطالعه گردند. از عمده نظریه پردازان این مکتب می‌توان به ریچارد هارتشورن اشاره نمود که در کتاب "ماهیت جغرافیا" به دفاع از این مکتب پرداخت. هارتشورن معتقد بود که اساس علم جغرافیا شامل بررسی افتراق بین نواحی مختلف و تحلیل آنها می‌باشد. بنابراین ویژگی‌های اختصاصی هر منطقه و ناحیه باعث می‌گردد که اساس علم جغرافیا معطوف به شناسایی ویژگی‌های اختصاصی هر منطقه یا ناحیه باشد. در نظر او عمده منبع تولید علم در مطالعات جغرافیایی مشاهدات میدانی از نواحی مختلف می‌باشد (lashgari, 2018: 211).

رویکرد ناحیه ای در روش شناسی مطالعات جغرافیایی ناظر به نگاه ویژه نگر و غیرتعمیم‌گرا به پدیده‌های فضایی با توجه به تجربه ویژه انسانی و محیطی هر قلمرو در مقیاس‌های مختلف می‌باشد. اگرچه نگاه ویژه نگر به صورت بندی مسائل جغرافیایی نه به معنای زیرپا گذاردن قاعده تحقیق علمی و خودتفسیری انتزاعی بلکه توجه به ویژگی‌های مکانی - فضایی مقیاس‌های مختلف جغرافیایی می‌باشد. اتخاذ این رویکرد به معنای کنار گذاردن انتزاعات پیشاموجه با واقعیات جغرافیایی و معیار قرار دادن تجربیات و استدلال‌ات ناحیه ای و ساختاری و اتکا به آنها در توصیف و تبیین مسائل فضایی می‌باشد. بنابراین منطق تعمیم‌گرایی اثبات‌گرا در منطق مطالعات ناحیه ای مورد توجه قرار نمی‌گیرد و توجه به قلمروهای جغرافیایی در مقیاس‌های مختلف و مقاطع تاریخی تنها راه شناخت علل ظهور فرم‌ها و فرایندهای فضایی می‌باشند. در این انگاره گروه‌های اجتماعی در وهله نخست در نتیجه اثرات محیطی به مجموعه ای از عقاید دست می‌یابند و پس از گذشت زمان ادعان به این واقعیت به صورت اصل فراگیر بسط می‌یابد که رفتار هر گروهی ناشی از شرایط زندگی آن گروه تلقی می‌گردد (Mannheim, 2001: 125).

بنابراین شناخت پدیده‌های اجتماعی - فضایی دارای فردیت ساختاری بوده و اگرچه مناسبات و نظریه‌های جهانی گرا نیز در تبیین و شناخت آن مؤثر می‌باشد؛ لیکن منطق کارکردگرایی ناحیه ای بویژه در جغرافیای انسانی نیازمند توجه ویژه به مناسبات فرهنگی - سیاسی و اقتصادی در یک قلمرو می‌باشد. در ناحیه‌گرایی کارکردی، معنادار بودن یک پدیده مکانی - فضایی در فردیت آن جستجو می‌گردد و این فردیت مبتنی بر واقع شدگی در مقطعی از زمان و فضا می‌باشد. وقتی فردیت یک پدیده مکانی - فضایی به رسمیت شناخته می‌شود در این حالت شناخت علت رخداد یک پدیده به منزله تعمیم عام دلایل به تمام موضوعات مشابه در مقیاس‌های مختلف مکانی و مقاطع مختلف تاریخی نیست. هر چه قوانین عام تر و انتزاعی تر باشند کمتر می‌توانند در تبیین علی پدیده‌های مکانی - فضایی و بویژه در فهم معانی مناسبات فرهنگی - اجتماعی و سیاسی مؤثر باشند. بنابراین در این مفهوم علی رغم اینکه ناحیه به مثابه یک پدیده مادی دانسته می‌شود که از حیث محتوایی دارای روابط کارکردی و سیستماتیک می‌باشد لیکن در آن ممکن است دو ویژگی مهم روش‌شناسی اثبات‌گرا مشتمل بر تعمیم‌گرایی و تکرار پذیری^۱ کارکردها وجود نداشته باشد. بویژه در مطالعه اثرگذاری سیاست در تولید نیازها و کارکردهای جدید در مقیاس‌های محلی و ملی از آنجائیکه سیاست سرچشمه گرفته از نیروها، نهادها و فرایندهای است که غالباً قابلیت آزمایش و تجربه را دارا نمی‌باشند از این رو در جهت تحلیل بُعد سیاسی فضا می‌بایست به ابزارهای عقلانی توجه بیشتری نمود.

از سوی دیگر در شناخت چگونگی عملکرد نواحی سیاسی؛ بویژه حاکمیت ملی همچنان از اصالت برخوردار می‌باشد. زیرا که تدوین اولویت‌ها و تخصیص منابع متأثر از نهادهای سیاسی حاکم در بین کشورهای مختلف از فرایندهای مشابهی پیروی نمی‌نماید و استقرار نگرانی تعمیم‌گرا در مورد آن امکان صدق پذیری ندارد. چرا که با تغییر مشرب‌های فکری و نهادی و با روی کار آمدن رهبران جدید به تدریج ابعاد طبیعی و انسانی فضای جغرافیایی در مقیاس کشور دچار تغییر و تحول می‌گردد (Flanagan, 1999:79). اصولاً در مکتب جغرافیای اثبات‌گرا تمرکز مطالعات بر مرزهای «فروملی» و فضای جغرافیایی «زیرسطح کشور» و کنار گذاردن انگاره‌های گفتمانی و ایدئولوژیک مورد نظر قرار می‌گیرد. این دیدگاه غالباً بدنبال تلفیق مطالعات فضایی با مباحث توسعه و تأکید بر این نکته بود که ساختار فضایی دارای مشخصه‌های قابل کشف می‌باشد که در سازماندهی فضایی می‌توان از آنها استفاده نمود. لیکن یکی از

بنیادهای فلسفی تغییرات در ابعاد مختلف فضا، تغییر، تحول و بازساخت سیاست‌ها و قرارگیری نیروهای جدید در مصادر تصمیم‌گیری و اجرا بویژه در سطح دولت - ملت می‌باشد که کارکرد آنها در تغییرات مقیاس ملی و فروملی در درون کشور به مثابه یک قلمرو ناحیه‌ای مورد ملاحظه جغرافیای سیاسی قرار می‌گیرد. به عبارت بهتر مدیریت فضا به مثابه جوهر حاکمیت، فرمانروایی و اعمال قدرت بوسیله نهادهای تصمیم‌ساز و مجری که در مقیاس دولت - ملت دارای بالاترین قدرت حاکمیت و زورآوری می‌باشند (Mojtahedzadeh, 2001: 54) که بر کشور که متشکل از جامعه، شبکه‌ها، جریان‌ها و ساخت‌ها می‌باشد؛ تأثیر می‌گذارند. از این رو مقیاس ملی است که در جغرافیای سیاسی به سایر مقیاس‌ها اصالت می‌بخشد و افزونی ارزش مقیاس ملی محصول انحصار قدرت و توانایی قانون‌گذاری توسط حاکمیت بوده (Jones, 2007: 37) و توان تصمیم‌گیری، اجرا و جایگاه حکومت در ایجاد تغییرات فضایی تعیین‌کننده می‌باشد (Hughes, 1990: 225). حتی در حکومت‌های فدرال و غیرمتمرکز سیاست‌های حکومت مرکزی می‌تواند تلاش نهادهای محلی را برای رشد اقتصاد محلی، تشدید یا تضعیف نماید. بر این مبنای اثرگذاری قدرت سیاسی بر فضای جغرافیایی منبعث از وجود اقتدار و حاکمیت است که در درون فضای جغرافیایی سرزمین وجود دارد و عملکردشناسی نظام سیاسی بویژه در مقیاس دولت - ملت و کارویژه‌های اقتصادی و اجتماعی در پیوستگی و وابستگی با نظام سیاسی بسر می‌برد. بطورکلی سیاست را روش حل تضاد انسانها دانسته‌اند و جامعه از طریق آن منابع و ارزش‌ها را مقتدرانه توزیع و تصمیمات را اتخاذ می‌نمایند. بنابراین سیاست اعمال قدرت و نفوذ در جامعه و فضای زیست آن می‌باشد (Rush, 1998: 4). بنابراین علم سیاست ناگزیر از برقراری پیوند با جغرافیا می‌باشد و همه برنامه‌ها و راه‌حل‌ها برای مشکلات جامعه و فضا؛ به گونه‌ای با حاکمیت ممزوج می‌باشد. توسعه و پیشرفت همواره نیازمند توانایی و ظرفیت یک جامعه متشکل انسانی برای انجام کنش جمعی هماهنگ می‌باشد (Strauss, 1994: 33) و از این دیدگاه حاکمیت سیاسی یک محصول اجتماعی جهت حل تضادها و کاهش برخوردهای طبقاتی و ایجاد نظم در جامعه می‌باشد و با تمدن هم پیوندی آشکاری دارد (Aaleizad & Saraei, 2011: 20). روند تکامل تولید فضا نیز به گونه‌ای منظم نمایان‌گر آن است که هرچه جامعه از حیث عدالت و پایداری فضایی در سطح بالاتری باشد نظم حاصل از کارکردهای ساختاری نیز توسعه بیشتری می‌یابد (Vincent, 1996: 17).

بنابراین بر خلاف انگاره‌های پساساختارگرا^۱ بسادگی نمی‌توان عاملیت ساختارهای سیاسی - تاریخی را در مقیاس ملی نادیده انگاشت. پساساختارگرایان بروی ساخت قلمروهای فضایی حساب ویژه ای باز می‌نمایند بدون اینکه سوژه‌های مرکزگرا از جمله دولت - ملت را مرجع قرار دهد (Murdoch, 2013: 78). در حالی که شناسایی اثرات ساختاری و کارکردی حاکمیت و گفتمان غالب در چارچوب سرزمین و قلمرو سیاسی کشورها همچنان یکی از مهمترین موضوعات مورد مطالعه در جغرافیای سیاسی می‌باشد. بطوریکه در چارچوب این تفکر هر گونه تصمیم برای برنامه ریزی و آمایش سرزمین بدون در نظر گرفتن عوامل ساختی و کارکردی حاکمیت ناکامل خواهد بود و شناخت این تحولات و آینده نگری در مورد آن صرفاً با اتکا به منطق کمیت گرای استقرایی امکانپذیر نمی‌باشد. به بیان دیگر اگرچه برخی رویکردهای نوین؛ طرز تلقی پیشین از مقیاس حکومت/ کشور را به چالش کشیده است و به اعتبار سطح تحلیل جهانی افزوده است (Zakei & Valigholizadeh, 2013: 55) لیکن همچنان حاکمیت جایگاه خود را به مثابه مهمترین نیروی ساماندهی فضا در سطح ملی حفظ نموده است. ضمن اینکه تأکید مفرط بر اهمیت مقیاس جهانی موجب می‌گردد جایگاه هستی شناختی مفاهیمی همچون آمایش سرزمین تضعیف و جایگاه حاکمیت در بسط عدالت فضایی در مناطق کمتر توسعه یافته خدشه دار گردد.

از حیث تاریخی علی‌رغم تفوق منطق استقرایی در مطالعات علوم جغرافیایی در دهه ۱۹۵۰ میلادی لیکن مطالعات جغرافیای سیاسی حتی در این دوره نیز همراهی کمتری با رویکرد تجربه‌گرایی و پوزیتویسم منطقی داشت. در این دوره تحقیقات کمی - کاربردی محدودی توسط جغرافیدانان سیاسی در زمینه‌های همچون جغرافیای انتخابات، سازماندهی سیاسی فضا و ... صورت گرفت (Dikshit, 1982: 20) و بیشتر محققان جغرافیای سیاسی سرسختانه بر مطالعه کشورها و مناطق با منطق کارکردگرایی اصرار می‌ورزیدند (Mirhydar & Others, 2016: 187). در این دوره حتی در بُعد ژئوپلیتیک مرزهای ایدئولوژیک در نظام جهانی وجود داشت که می‌توانست در حیطه مطالعات جغرافیای سیاسی افزوده شود لیکن بدلیل اینکه جغرافیای سیاسی به تلاش برای ارائه یک جغرافیای سیاسی سیاست‌زدایی شده می‌پرداختند این گونه موضوعات را در مطالعات خود در نظر نمی‌گرفتند. در واقع به نظر نمی‌رسد در جغرافیای سیاسی با رویکرد پوزیتویسم منطقی به استثنای جغرافیای انتخابات چیز زیادی برای ارائه داشته باشد.

بر این مبنا همه پدیده‌های منتج از رابطه متقابل سیاست و فضای جغرافیایی در مقیاس کشور؛ متشکل از فرایندهایی حاکمیت ساخته‌ای است که سبب ظهور فرم‌های فضایی در ابعاد طبیعی و انسانی می‌گردند. بنابراین قدرت به مثابه یک عامل خارجی و نیروی بیرونی با عاملیت همبستگی داشته و قابلیت گشتاوری ابعاد مختلف فضای جغرافیایی را دارد (Layder, 1997: 166). این رابطه شناسی اثبات‌گرا متوجه شیوه‌های قدرت مابانۀ تمایزیابی و مفصل بندی فضای جغرافیایی در گسترۀ قلمرو کشور می‌باشد (Cassell, 2014: 179) که نافی تعمیم‌پذیری محتوی ساختی و کارکردی فضای جغرافیایی بویژه در ابعاد فرا دولت - ملت می‌باشد. از این جهت فرم و فرایندهای فضایی ظهور یافته در مقیاس کشور تداعی گر مفهوم کارکردگرایی سیستماتیک با اتکا بیشتر به رویکرد قیاسی در مقیاس سرزمینی بوده است و هنگامی که در فضا از بُعد سیاسی در مقیاس محلی و ملی مطالعه‌ای صورت پذیرد؛ جغرافیای سیاسی ظهور می‌یابد.

به بیان دیگر در جغرافیای سیاسی، اختصاصات ناحیه‌ای در مقیاس ملی و فروملی از جمله ویژگی‌های ساخت سیاسی مستقر در هر کشور؛ امکان ارائه نظریات تعمیم‌پذیر در مورد امور سنتزی نظیر رابطه سیاست و فضا در وجه عملیاتی و کاربردی را مشکل می‌نماید و این چالش در زیرساخت‌های شناختی؛ اتکا به تعمیم‌پذیری رویکرد استقرایی را دشوار می‌نماید. پیشرفت علوم طبیعی محصول انباشت از منظری ثابت در مورد جهان طبیعی متعین است که مشتمل بر شناخت تجربی یا عقلی است که منطق تعمیم‌گرایی و تکرارپذیری بر آن حاکم است؛ اما در جغرافیای سیاسی چنین زیرساختی فراهم نمی‌باشد. اصولاً ادراکات اعتباری مفروضاتی می‌باشند که ذهن با اتکا به استدلال و استنتاج به منظور تبیین واقعیت‌ها آنها را ساخته و با واقع و نفس‌الامر ارتباطی ندارد (Vasegh & Hosseini, 2017: 401). با این توضیحات ادراکات اعتباری بخش مهمی از حوزه زندگی اجتماعی از جمله قدرت و سیاست را در بر می‌گیرد. لیکن اثر آنها در روی زمین به یک پدیده مادی و عینی به نام ناحیه سیاسی می‌انجامد که در جغرافیای سیاسی این معلول مادی قابلیت شناخت تبیینی را دارا می‌باشد. به نظر می‌رسد کسانی همچون «رونالد جانستون» و «هارتسورن» و برخی دیگر از جغرافی دانان با ملاحظه همین زیرساخت‌های شناختی در جغرافیای سیاسی نسبت به تحلیل‌های استقرایی و ماهیت قانون مند آن با دیده تردید نگرسته و مفهوم کارکردگرایی ناحیه‌ای را در مطالعات جغرافیای سیاسی توصیه نموده‌اند. در کارکردگرایی، فضای جغرافیایی با دارا

1. Ronald Johnston

2. Hartshorne

بودن مرزها و سطوح مشخص تحلیل؛ مشتمل بر تعیین تفاوت‌های نواحی و ترسیم موزاییکی از چشم اندازهای متفاوت در سطح زمین در ابعاد مختلف می‌باشد که در جغرافیای سیاسی بُعد سیاسی این ناحیه که عینی‌ترین شکل آن در مفهوم کشور تداعی می‌یابد؛ مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این راستا می‌بایست بر شناخت عملکرد همچون بازیگران سیاسی، ایدئولوژی‌ها و مستندات و قوانین سیاسی در نواحی و قلمروهای فروملی و ملی پرداخته شود. این در حالی است که در مطالعات جغرافیای سیاسی علاوه بر شرایط طبیعی و اجتماعی - اقتصادی خود کشور لازم است که ناحیه مورد بحث با اقتصاد سیاسی کشور و میزان وابستگی به اقتصاد جهانی پیوند داده شود. زیرا امروزه همه نواحی جغرافیایی از شرایط درون زاکنش در مقیاس محلی) و شرایط برون زاکنش (ناشی از اثرات سایر سطوح و مقیاس‌ها) تأثیر می‌پذیرند (Shakouei, 1996: 322). هر ناحیه جغرافیایی دارای کیفیت منحصر بفردی است اما هیچ ناحیه و مکانی جدا و منفرد نخواهد بود. بدین سان که هر ناحیه با ناحیه یا نواحی دیگر همبستگی پیدا می‌کند و در مطالعه و تحقیق تحلیل ساختاری و سیستمی را می‌طلبد.

ب- ژئوپلیتیک به مثابه قلمرو خواهی حاکمیت در مقیاس فراملی

یکی از حوزه‌های مطالعاتی که تحت تأثیر روش‌شناسی اثبات‌گرا وارد حوزه شناخت رابطه سیاست و فضا گردید؛ مفهوم قلمروسازی^۱ بود. روان‌شناسان در بررسی رفتار برخی حیوانات بویژه میمون‌ها متوجه شدند که آنها نسبت به حفظ قلمرویی که در آن زیست می‌نمایند، حساسیت دارند و از آن در مقابل تهاجم افراد دیگر متهورانه دفاع می‌نمایند (Mirhydar & Mirahmadi, 2017: 300). آنها برای انجام فعالیت، محدوده بوم خود را به شیوه‌های مختلف متمایز می‌نمایند. مبتنی بر این رویکرد رفتارشناسانه تجربی برخی از جغرافی دانان همچون "ولپرت"^۲ کوشش نمودند تا تئوری‌هایی درباره درک رفتار سیاسی حکومت‌ها در رقابت با یکدیگر ارائه دهند که در چارچوب روش اثبات‌گرا قابل ارائه بود (Johnstone, 1991: 136-168). در این انگاره قلمرو عرصه‌ای از فضا است که انسان یا حیوان از آن به عنوان منطقه انحصاری خود دفاع نمود و سعی در افزایش نفوذ در قلمروهای دیگر جهت بهبود معیشت خود دارد. قلمروخواهی پدیده‌ای فطری و غیرقابل حذف از رفتار بود و در بسیاری از گونه‌ها از جمله در انسان و نهادهای انسانی وجود دارد. در این چارچوب نظری بروز رفتار قلمروخواهانه ناشی از فطرت رقابت

1. Territoriality

2. Wolpert

جویی انسان بوده و تحت تأثیر فرهنگ و اعتقادات قرار ندارد. این در حالی است که در قلمرو فضایی سرزمین؛ حاکمیت به مثابه بالاترین قدرت زورآوری و مبتنی بر نظریه قرارداد اجتماعی به ساماندهی و کنترل رفتار قلمروخواهانه انسان‌ها، طبقات اجتماعی و اصناف در رقابت با یکدیگر می‌پردازد. در حالی که در محدوده فرا سرزمینی چنین نیروی سامان دهنده ای وجود ندارد و پیروزی در رقابت مبتنی بر قدرت؛ تعیین کننده حدود قلمروخواهی حکومت‌ها می‌باشد (Lashgari, 2016: 34). بنابراین عینی‌ترین وجه رفتار قلمروخواهانه مبتنی بر عملکرد حکومت/ کشور ساماندهی می‌گردد.

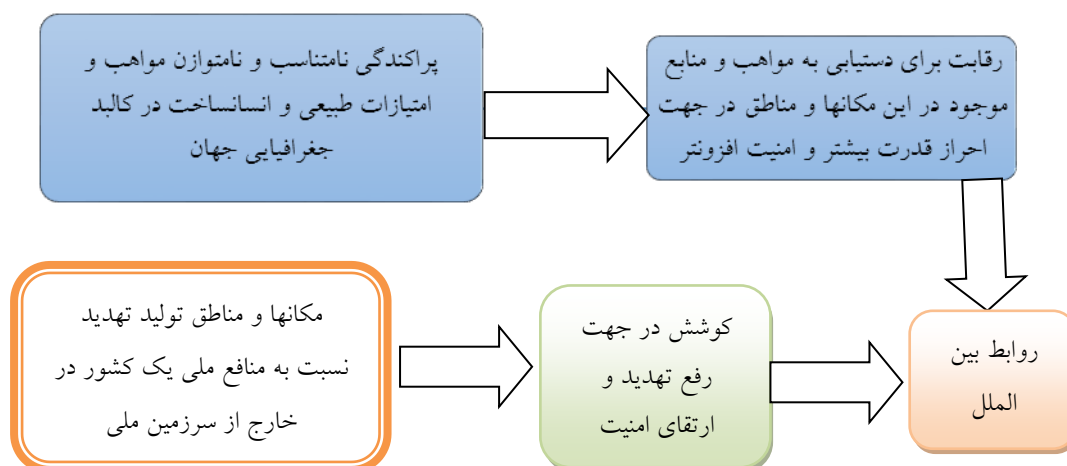
در این راستا بن مایه ژئوپلیتیک نیز بر نقش آفرینی جغرافیا در محیط بین‌المللی استوار است که به نوعی در پیوند با فضاخواهی بازیگران و حکومت‌ها قرار دارد. بدین مفهوم که حکومت‌ها به فراخور موقعیت و محتوایی که دارند در معنابخشی به الگوهای رفتاری همکاری، رقابت و ستیز نقش آفرینی می‌کنند و به هویت و رویدادهای سیاسی جهت می‌دهند. حکومت‌ها به صورت ذاتی بدنبال توسعه قلمرو نفوذ خود می‌باشند و این زیربنا موجب کنش ژئوپلیتیک می‌باشد. بطوری که قلمروخواهی به عنوان هدف و قلمروسازی به مثابه نتیجه حاصل رقابت حکومت‌ها و بلوک‌های منطقه ای حاکمیت بر سر کنترل مکان‌ها و مناطقی است که برای آنها قابلیت قدرت افزایی داشته باشند (Lashgari, 2012: 211). از این منظر داده‌های انسانساخت و طبیعی در ارتباط بین کشورها توان ایجاد کنش و حرکت را خواهد داشت و قلمروخواهی و قلمروگستری متوقف نخواهد گردید مگر آنکه حکومت و بازیگر دیگر آنها را از کنش بازدارد. ژئوپلیتیک چارچوب جغرافیایی درک کشمکش‌ها را فراهم می‌نماید (Filint, 2011: 97) و برتری خواهی و سلطه جویی کشورها را مبتنی بر داده‌های جغرافیایی طبیعی و انسانی تبیین می‌نماید. همچنانکه پیشتر ذکر گردید محیط جغرافیا در طول تاریخ همواره تولیدکننده فرصت‌ها و محدودیت‌ها برای زندگی انسانها و جوامع بوده است. این شرایط موجب بروز رفتارها و سیاست‌های ژئوپلیتیکی میان حکومت‌ها بوده است. در این محیط حکومت‌ها همواره در صدد استفاده از فرصت‌ها و غلبه بر محدودیت‌های محیط در جهت پیشرفت خود می‌باشند. بدیهی است این بُعد ژئوپلیتیک حکومت بر گرفته از این زیرساخت جغرافیایی؛ تضمین کننده منافع و بقای حیات او در برابر دیگران می‌باشد (Hafeznia, 2006: 155). بنابراین قلمروخواهی به مثابه یک رفتار طبیعی هم مبداء ظهور سیاست‌های ژئوپلیتیک و در مرحله بعد تولید کننده محدوده فضایی خواهد گردید که به مثابه پدیده عینی و در نتیجه رقابت میان حکومت‌ها ظهور یافته و قابلیت تبیین با اتکا به روش شناسی اثبات‌گرا را خواهد داشت.

از منظر تاریخی ظهور ژئوپلیتیک کلاسیک نیز بر مبنای تبیین فضایی همین رفتار قلمروسازانه میان حکومت‌ها ظهور یافته است. این همان فرایندی است که جغرافیدانانی نظیر راتزل، شیلن و هاوس هوفر نیز از آن به عنوان حکومت به مثابه یک موجود زنده تعریف می‌نمودند (Bassin, 1987: 474). پیامدهای آشکار این مفهوم بروز یک الگوی قابل تشخیص تعامل فضایی در مقیاس فراملی و میان حکومت بر اساس رویکرد اثبات‌گرایی بود که امکان قابل پیش بینی بودن تولید فرم‌ها و فرایندهای فضایی را در ژئوپلیتیک امکان پذیر می‌نمود. از دیگر عوامل اهمیت یابی رفتارگرایی تأکید بر مؤلفه محیط به عنوان عامل تعیین کننده رفتار کشور می‌باشد. چرا که رفتار کشورها در ژئوپلیتیک بی واسطه در نتیجه عوامل محیطی می‌تواند صورت واقعی به خود گیرد. همچنانکه ذکر گردید از آنجائیکه هدف از مطالعات ژئوپلیتیک غایت شناسی و پیش بینی رفتار حکومت‌ها و بازیگران سیاسی بر مبنای داده‌های جغرافیایی و تبیین سرنوشت سیاسی مکان‌ها و مناطق مختلف می‌باشد از این جهت مطالعات ژئوپلیتیک کاربردی در دستگاه شناختی اثبات‌گرا همچنان فعلیت بیشتری را دارا می‌باشد. چرا که علت شناسی و پیش بینی در بُعد روش شناسی زمانی ابعاد عملیاتی بخود می‌گیرد که گزاره‌ها و قضایا به جهان عینی ارجاع داده شوند. از سوی دیگر ماهیت ژئوپلیتیک به گونه ای است که الزاماً نمی‌توان از رویکرد تجربی - استقرایی در شناخت این رابطه بهره برداری نمود. به بیان دیگر ژئوپلیتیک از حیث محتوایی دارای مبانی و اصولی است که انحصاراً غایت شناسی این ساحت معرفتی را نیازمند استدلال قیاسی - عقلانی می‌نماید. اصولاً در مقیاس فراملی داده‌ها و تهدیدات مکانی - فضایی به عنوان محرک‌های بی طرف مطرح نمی‌باشند (Jones & others, 2007: 210) و قطعاً بازیگران سیاسی بویژه حکومتها را نسبت به خود به کنش وادار می‌نمایند که این کنش‌ها غالباً با منطق قیاسی قابل غایت شناسی می‌باشد. به عبارت بهتر از آنجائیکه میزان اثرگذاری بنیادهای جغرافیایی در تولید این عوارض کمیت ناپذیر می‌باشد از این رو می‌بایست از منظر عقلانیت قیاسی به آنها نظر نمود. چرا که در شناسایی اهمیت این مناطق عواملی کیفی و متغیر همچون اقتصاد سیاسی، ایدئولوژی و خاستگاه اجتماعی رهبران سیاسی و ... نیز تأثیرگذار می‌باشد که قابلیت تبدیل به شاخص‌های کمی را ندارند. در نتیجه برای شناخت این عوامل می‌بایست به استنتاج‌های عقلانی و رویکردهای قیاسی نظر نمود. این در حالی است که روش استقرایی در چارچوب اقتصاد نئوکلاسیک به سادگی از کنار این عوامل عبور نموده (Cox, 2005: 6-7) و آنها را در رویکرد شناختی خود مورد نظر قرار نمی‌دهد.

از حیث تاریخی توجه به نظریات بسیاری از اندیشمندان ژئوپلیتیک نشان می‌دهد که شناسایی مناطق مهم جهان همواره یکی از دغدغه‌های آنان بوده است و جزء مهمی از تئوریهای آنان به شناخت مکانها و مناطق جغرافیایی کلیدی جهان اختصاص داشته است (Lashgari, 2012: 9) که مبتنی بر رویکرد اثبات‌گرای عقلانی صورت پذیرفته است. به عبارت بهتر بر طبق اصول فلسفی توصیف ذات یک پدیده از طریق صفات و پدیده‌های حاصل از آن امکانپذیر می‌باشد و استخراج و مطالعه دقیق ویژگیها و شاخصهای یک مفهوم زیربنایی و بررسی سیر تکامل و تغییر و تحول آن نیازمند کشف و مطالعه ویژگیهای عناصر روبنایی منتج از آن می‌باشد. به عبارت بهتر در فلسفه؛ عوارض و اثرات ظهور یافته به منزله علامت تشخیص و تعیین یک پدیده محسوب می‌گردند و در حکم خواص و ویژگیها و به منزله جوهر آن قلمداد می‌گردد. بر این اساس مقولات عارضی بدون وجود جوهر؛ موجودیتی خارجی نداشته و غیرقابل استقلال از جوهر می‌باشند و از این رو عوارض خارجی منفک از جوهر اساساً امری ناممکن بوده و صرفاً در ظرف ذهن و به عنوان مفهومی قابل تجزیه از جوهر قلمداد می‌گردند (Vasegh, 2005: 83). بر این مبنا می‌توان اذعان نمود که سرمنشأ رویدادها و حوادث موجود در ژئوپلیتیک شامل پدیده‌های عارضی نظیر رقابت، قدرت، امنیت و استراتژی و ... در کالبد جغرافیایی جهان به مثابه عنصر مادی نهفته است (Baldwin, 1995: 119-120) که قابلیت تبیین را دارا می‌باشد. در حقیقت فضای جغرافیایی به منزله خاستگاه و بسترگاه ظهور پدیده‌های مورد مطالعه در روابط بین‌الملل عمل می‌نماید و اگر ارزش‌های ژئوپلیتیک مکانها و مناطق مختلف کره زمین یکسان می‌بود؛ بستر معدودی برای ظهور کنشها و واکنشها در صحنه روابط بین‌الملل باقی می‌ماند. بخشی از علل تصمیمات و رفتارها در صحنه روابط بین‌الملل ناشی از تمایز در اهمیت و پراکنش نامتناسب مواهب و امتیازات موجود در مکانها و مناطق مختلف در مقیاس فراهکومت/ سرزمین می‌باشد. بنابراین به صورت ذاتی تمایز در اهمیت ژئوپلیتیک مکانها و مناطق مختلف جغرافیایی جزء خصوصیات ذاتی ساختار ژئوپلیتیک جهان می‌باشد (Hafeznia, 2006: 17) و برای پیش بینی رفتار سیاسی حکومتها و بازیگران در درجه نخست می‌بایست اهمیت مکانها و مناطق مختلف جغرافیایی را در نزد آنها مشخص و با رویکرد قیاسی استدلال نمود (Ghasemi, 2005: 64).

به عنوان نمونه زیربنای اصلی تئوریهای ژئوپلیتسین‌هایی همچون مکیندر، اسپایکمن، سورسکی، ماهان و ... به معرفی و شاخص یابی مناطق کلیدی جهان معطوف شده بود و هرکدام از آنها با رویکردی قیاسی و با توجه به مجموعه ای از استنتاج‌های عقلانی حکم به اهمیت منطقه یا مناطقی از جهان را در جهت

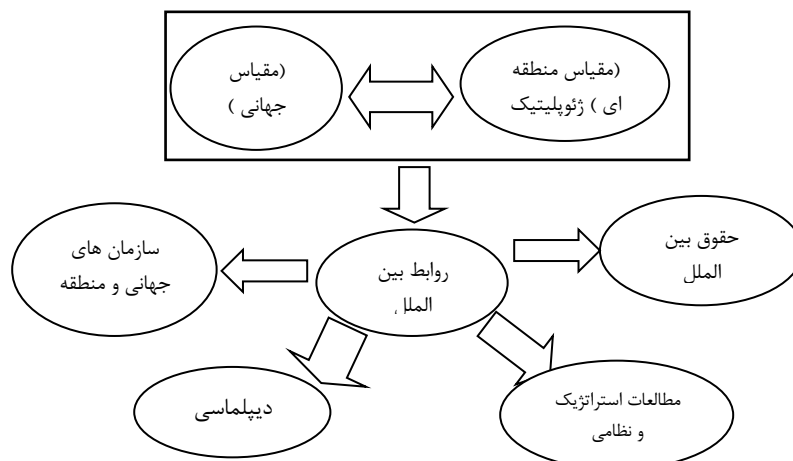
تأمین منافع حکومت‌ها داده و بر مبنای آن آینده روابط بین‌الملل را پیش بینی می‌نمودند (2009:18). به عبارت دیگر در نزد آنها این فضاها به منزله بسترگاه ظهور پدیده‌های تبعی نظیر رقابت، کوشش برای دستیابی به قدرت، امنیت و ... بوده است که موضوعات بنیادین مطالعات ژئوپلیتیک را بخود اختصاص می‌دهند. از این رو این فضای جغرافیایی مهم به منزله جوهر؛ تولیدکننده رفتار روبنایی در نزد بازیگران سیاسی و حکومتها مطرح بوده است که این رفتارهای روبنایی نه به گونه ای استقرایی - آماری بلکه به صورت عقلانی - قیاسی قابل تبیین می‌باشد. بنابراین در درجه نخست اگر ارزش ژئوپلیتیک مکانها و مناطق مختلف کره زمین یکسان می‌بود؛ از حیث فلسفی هیچ امکانی برای ظهور این رفتارها وجود نداشت. ثانیاً ارزش ژئوپلیتیک در نزد نهادها و بازیگران سیاسی از نوع بسیط و تک ساخت بوده و از این جهت قابلیت ارزشیابی استقرایی - آماری را ندارد.



شکل ۱- فلسفه جغرافیایی ظهور موضوعات روابط بین‌الملل پس از جنگ سرد

در این الگوی شناختی از آنجائیکه مناطق امتیازدار و تهدیدآفرین کره زمین از ظرفیت تعیین توفیق بازیگران در متجلی ساختن منافع ملی آنها برخوردار می‌باشد و در نتیجه بخش مهمی از زیربنای سیاست خارجی کشورها معطوف به سیاست‌های ژئوپلیتیک آنها می‌باشد. بنابراین شناخت ویژگیها و ملاحظات ژئوپلیتیک سبب خواهد شد که سیاستمداران در اتخاذ خط مش‌های بین‌المللی از واقع بینی لازم برخوردار شوند و اهداف و منافع خود را متناسب با توانمندی‌های ژئوپلیتیک خود تعقیب نمایند. از این جهت شناسایی ژئوپلیتیک به مثابه پدیده عینی، ابزاری در خدمت بازیگران و نهادهای سیاسی برای شناخت و

تحلیل دقیق تر و واقع بینانه تر امنیت، قدرت و منافع ملی به مثابه اجزای اصلی روابط بین‌الملل می‌باشد و رهیافتی برای سیاست خارجی کشورها و مطالعات روابط بین‌الملل است که به توضیح و پیش بینی رفتار حکومت‌ها در سطح بین‌الملل می‌پردازد و این کارکرد قابلیت تعمیم نظریه را در مقیاس جهانی فراهم می‌کند. بدیهی است شناسایی ژئوپلیتیک به مثابه پدیده‌ای صرفاً آیدئولوژیک یا پدیداری و اتخاذ روش‌های فرا اثبات‌گرا جهت هدف گذاری ژئوپلیتیکی این مخاطره را به همراه دارد که نهادها و بازیگران سیاسی در اتخاذ راه کارهای ژئوپلیتیک چندان به داده‌های جغرافیایی توجه ننموده و اهدافی آرمانی و غیر قابل دسترس را برای خود تعریف نمایند. بنابراین به صورت بنیادین، تحصیل قدرت و منافع بیشتر توسط کشورها و قدرتها؛ بستگی به چگونگی اتخاذ سیاست‌های مناسب ژئوپلیتیک از سوی آنها در جهت دسترسی به امتیازات مکان‌ها و مناطق مهم دارد و کسب منافع و تحصیل قدرت منوط به دسترسی به امتیازات جغرافیایی است که در نقاط و مکان‌های خاصی از جغرافیای سیاسی جهان قرار گرفته است. این رویکرد کل نگر توانایی شناخت روابط ژئوپلیتیکی در مکان‌ها و مناطق مختلف را به همراه دارد. در این چارچوب این مکان‌ها و مناطق یکی از دلایل فلسفی تطبیق پذیری محتوی مطالعات ژئوپلیتیک با دستگاه شناختی قیاسی - عقلانی می‌باشد و هرچه زمان به جلوتر حرکت می‌کند تعریف منافع ملی، قدرت، امنیت، نفوذ، استراتژی و ... حکومت‌ها می‌بایستی در تطابق با ویژگیها و شاخص‌های این مکانها و مناطق انجام پذیرد. چرا که بدون در نظر گرفتن شاخص‌های مناطق مهم کره زمین، هزینه تحقق منافع ملی افزایش یافته و یا حتی غیرممکن می‌گردد.



شکل ۲- رابطه علی ژئوپلیتیک با روابط بین‌الملل پس از جنگ سرد

اگرچه تحت تأثیر فرایند جهانی شدن پاره‌ای از اندیشمندان ژئوپلیتیک تحت تأثیر انگاره‌های پست مدرنیستی معتقدند که از ارزش مقیاس‌های جغرافیایی نسبت به گذشته کاسته شده و در حال حاضر در مقیاس فراملی نیز سازمان‌های جهانی نظیر سازمان ملل متحد، بانک جهانی، دیوان دادگستری بین‌المللی و... وجود دارند که حاکمیت ملی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و بنابراین امکان ایجاد تمایز مابین مقیاس‌های ملی و فراملی وجود ندارد. از این جهت تأکید دارند که پس فروپاشی بلوک شرق، جغرافیای سیاسی با ژئوپلیتیک دچار همپوشی گردیده است (Sharp, 2013:25). لیکن اثرگذاری این نهادها در سیاست‌های بین‌المللی منجر به جلوگیری از اثر بازیگران ملی و کشورها در پیگیری منافع خود در صحنه روابط بین‌الملل مبتنی بر پتانسیل‌ها و ضعف‌های ژئوپلیتیک نگردیده است. بطوریکه وجود حاکمیت در مقیاس مقیاس فراملی قابل مقایسه با وجود و اثرگذاری آن در مقیاس ملی نیست. از این جهت از نظرگاه اندیشمندان ژئوپلیتیک کلاسیک؛ همچنان پیروزی در رقابت و دستیابی به قدرت در صحنه روابط بین‌الملل توسط حکومت‌ها و بازیگران سیاسی موجد تفکرات ژئوپلیتیک می‌باشد و سوگیری کنش قلمرومندان حکومت‌ها در اشکال متأثرسازی، نفوذ، عملیات، تعامل، محدودسازی دسترسی، ادعای مالکیت نسبت به سایر قلمروها جغرافیایی جزء کنش‌های بنیادین ژئوپلیتیک محسوب می‌گردد (Hafeznia & Kavyanirad, 2013:191).

نتیجه‌گیری

امروزه نسبت به گذشته هرچه بیشتر روش‌های اثبات‌گرایانه وجه کاربردی علوم اجتماعی را بخود اختصاص داده است. بدیهی است در علوم جغرافیایی نیز مکانیسم دستیابی به تحلیل فضایی به مثابه بُعد کاربردی علوم جغرافیایی با موضوعات عینی تلفیق گردیده است و بیشتر مطالعات کاربردی در حوزه علوم جغرافیایی مبتنی بر روش‌های اثبات‌گرا به سرانجام رسیده است. در حقیقت اغلب پژوهش‌های جغرافیای کاربردی مشتمل بر شناخت علل و روابط پدیدارهای موجود در فضای جغرافیایی به مثابه ساختی عینی می‌باشد. اصولاً اگر منطق هر پارادایم و گفتمانی درونی و اعتبار آن علی السویه باشد؛ عقل توان انتخاب بین گزینه‌های مختلف را نخواهد داشت و مانعی جدی در راه آینده پژوهی و پیش‌بینی به مثابه مهمترین رکن جغرافیای کاربردی تبدیل می‌گردد. در این انگاره روش شناختی؛ جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک با دو سطح تحلیلی متفاوت به مطالعه فضای جغرافیایی به مثابه پدیده عینی می‌پردازند که در قالب موارد زیر قابل ذکر می‌باشد:

الف- همچنانکه ذکر گردید عناصر فضایی در قالب کالبد و فرم و همچنین شبکه ارتباطات و جریان‌ها یا همان محتوایی که در درون شبکه وجود دارد در یک رابطه نظام مند سلسله مراتبی افقی و عمودی قرار می‌گیرند و بر پایه آن نظام فضایی زاده می‌شود. به عبارت بهتر فضا موجودی عینی و در عین حال دینامیک بوده و مبتنی بر تغییرات محیط و یا نیاز جامعه انسانی دچار تحول، بازساخت و یا حتی دچار عدم تعادل و مخاطره می‌گردد. بر این مبنا بطور بنیادین فضا نیازمند سازماندهی و آمایش در اشکال تنظیم یا تخصیص عناصر و جریان‌ها می‌باشد. بدیهی است سازماندهی ناظر به تخصیص و توزیع فضایی پدیده‌ها همانند جمعیت، فعالیت، منابع و ... است که در مقیاس ملی می‌بایست توسط حاکمیت به منظور برقراری عدالت فضایی صورت پذیرد. به بیان دیگر با بزرگ تر شدن مقیاس‌های مطالعاتی هرچه بیشتر تلفیق مطالعات فضایی با حاکمیت، قدرت و سیاست افزون تر می‌گردد. چرا که در این سطح تحلیل؛ جهت‌دهی، میزان و شدت این تغییرات هر چه افزون تر با حاکمیت سیاسی تلفیق می‌گردد. به ویژه در دو سده اخیر با صنعتی شدن جوامع، هر چه بیشتر نقش نهادها و ساختارهای تصمیم‌گیری در پی‌ریزی تغییرات فضایی در ابعاد مختلف افزایش یافته است. به عبارت بهتر مبداء و سرچشمه بخش مهمی از تفکرات برگرفته از چگونگی عملکرد نیروهای سیاسی حاکم می‌باشد. از این جهت بررسی تأثیر متقابل نهادها و ساختارهای سیاسی، اجتماعی در ابعاد مختلف فضا از جمله موضوعات مهم مورد مطالعه در علوم جغرافیایی می‌باشد. به طور کلی فضا برآیند تعامل بنیادهای زیستی و طبیعی و ساختارهای سیاسی، فرهنگی و محصول قدرت، تصمیم و مدیریت می‌باشد. لیکن قوه حاکمه حاکم یک قلمرو فضایی یکی از مهمترین عوامل تعیین‌کننده عملکرد و میزان پیشرفت یک مکان می‌باشد. از این رو ابعاد سیاسی- حاکمیتی یک فضا آن چنان با هویت و کارکرد یک مکان تلاقی دارند که بر پایه آن می‌توان اذعان نمود که سرنوشت یک فضا که عینی‌ترین وجه آن در قالب مفهوم کشور تداعی می‌یابد؛ از این مؤلفه سرچشمه می‌گیرد. بر این مبنا در قلمرو مطالعاتی جغرافیای سیاسی علی‌رغم اینکه روش اثبات‌گرا ذاتاً غیر ایدئولوژیک می‌باشد؛ لیکن با ارتقاء سطح مطالعات به سطح حکومت/کشور (مقیاس ملی) هر چه بیشتر تلفیق فضا و سیاست بیشتر می‌گردد و جغرافیای سیاسی رخنمود بیشتری دارد.

ب- با توجه به اینکه که در مقیاس فراملی قدرت سیاسی متمرکز و واحدی برای حاکمیت و آمایش فضا مابین حکومت‌ها و بازیگران این مقیاس وجود ندارد و رفتارهای سیاسی حکومت‌ها مبتنی بر قلمروخواهی فضایی می‌باشد. از این رو برای احراز معرفت در مجموعه مطالعات ژئوپلیتیک می‌بایست از

روش‌شناسی اثبات‌گرایانه عقلانی سود جست. چرا که در قلمروی فرامرزی کشورها کمتر امکان پیش‌بینی و پیش‌گویی رفتار حکومت‌ها و بازیگران متکی بر ابزارها و فنون کمی وجود دارد. بنابراین روش‌شناسی مبتنی بر عقل برای تولید و گسترش نظریه‌های علمی، تحلیل قیاسی و کاربرد گزاره‌های ژئوپلیتیک در فهم پدیده‌ها و فرایندهای سیاسی - فضایی در مقیاس فراملی و آینده پژوهی آنها از اهمیت زیادی برخوردار می‌باشد. بنابراین در مطالعه بعد سیاسی فضا در مقیاس فراملی از آنجائیکه اصولاً رفتار قلمروخواهانه بازیگران سیاسی دارای ماهیت کیفی و متغیر می‌باشد می‌بایست از روش‌شناسی اثبات‌گرایی منطقی استفاده نمود. چرا که در دیدگاه تجربی - استقرایی، سیالیت قدرت و سیاست نادیده گرفته می‌شود. بنابراین افول و کمرنگ بودن این مکتب در مطالعات ژئوپلیتیک مشاهده می‌گردد. اصولاً انتخاب چگونگی بسط نفوذ و کنترل منابع قدرت آفرین و دفع عوامل تهدیدزا در مطالعات ژئوپلیتیک به انتخاب و تصمیم بازیگران سیاسی و حکومت‌ها بستگی دارد و بنابراین قابلیت آینده پژوهی و پیش‌بینی کمیست پذیر (اثبات‌گرایی تجربی) را ندارد.

بر پایه این چارچوب نظری ژئوپلیتیک در مقیاس فراملی با اتکا به روش‌شناسی اثبات‌گرایانه عقلانی به مطالعه فرصت‌ها و ابزارهای جغرافیایی رقابت آمیز پرداخته و کارکردهای مکان و فضای جغرافیایی را در شکل دهی به فرایندهای کنش و واکنش در صحنه سیاست بین‌الملل مابین بازیگران سیاسی تبیین می‌نماید. بنابراین با قبول آنکه ژئوپلیتیک نیز در زیر مجموعه سپهر معرفتی علوم جغرافیایی قرار دارد و بر اساس چارچوب نظری ارائه شده می‌توان به این نکته ادغان نمود که موضوع ژئوپلیتیک نیز مطالعه مفاهیم عینی موجود در فضای جغرافیایی می‌باشد که قابل تبیین عقلانی و رسامی را دارا می‌باشد. لیکن به عبارت بهتر بررسی تأثیرات پراکنندگی پدیده‌های طبیعی و انسانی بر رفتار و تصمیمات سیاسی حکومت‌ها و بازیگران سیاسی در جهت پیگیری منافع خود در چارچوب مطالعات ژئوپلیتیک قرار می‌گیرد. از این دیدگاه ژئوپلیتیک اهمیت و ارزش مکان‌ها و فضاهای جغرافیایی را مشخص نموده و شرایط آنها در قالب چرخه‌های رقابت و بحران مابین کشورها و بلوک‌های قدرت ارزیابی می‌نماید. بدیهی است به تبع ظهور این عوامل، پدیده‌های همانند دیپلماسی، جنگ، بحران، استراتژی و ... در فضای روابط بین‌الملل ظهور می‌نماید که بخش مهمی از مطالعات این رشته را بنحود اختصاص می‌دهد که با توسل به این عوامل امکان حصول منافع را برای بازیگران سیاسی امکان‌پذیر می‌گردد. اگرچه رفتار بازیگران و سیاستمداران در کنش‌های و واکنش‌های موجود در روابط بین‌الملل قابل مطالعه می‌باشد لیکن ژئوپلیتیک از حیث هستی

شناسی؛ زمانی تعیین می‌یابد که یک قلمرو جغرافیایی با قابلیت رسامی و نمایش بصری، بار سیاسی بخود گرفته و دو بازیگر سیاسی اعم از دو کشور یا سازمان منطقه ای را به کنش و واکنش وادار نماید. اصولاً هر مطالعه ژئوپلیتیک ناظر به رصد عوامل و ساختارهای عینی و همچون سایر پدیده‌های جغرافیایی بدون ابعاد فضایی (طول، عرض و ارتفاع) ماهیت وجودی بخود نمی‌گیرد.

کتابنامه

1. Afzali, R. & Keyani, V. (2010). Explanation the place of positivism and trans positivism in political geography and geopolitics, *human geography researches*, 42(72). 103-120[in Persian].
2. Afzali, R.(2017). *Methodology in political geography and geopolitics*, Tehran: Tehran university press. (in Persian)
3. Aleizad, E. & Sarayei, H. (2011). Government in social theories; compare study in classic sociologists view, *Social science Journal*, No.54, 1-50.
4. Baldwin, B. (1995). Security studies and the end of the cold war, *World politics Journal*, 48(1), 117-141.
5. Bassin, M. (1987). Imperialism and the nation state in fredich Ratzel's political geography, *New approaches in human geography*, 11(4), 473-495.
6. Cassell, P. (2004). *The Giddens reader*, (H., Chavosheyay, Trans.). Tehran: Ghaghanous. (in Persian)
7. Cox, K. R (2005). *Political Geography Critical Concept in the Social Sciences*, London and New York: Routledge.
8. Dikshit, R. (1982). *Political geography contemporary perspective*, Newyork: McGraw Hill company.
9. Eftekhari, G.(2009). The failed attempt to impose a philosophical insight in the scientific method in the twentieth century, *Political science research journal*, 3(3). 7-45 (in Persian)
10. Filint, C. (2011). *Introduction to geopolitics*, 2nd edition, London: Routledge.
11. Flanagan, G. (1999). *Urban sociology; image and structure*, New york: allyn and bacan.
12. Ghasemi, F. (2005). Construction of the new international geopolitical system, *Geopolitics quarterly*, 1(2), 68-100. [in Persian]
13. Ghezelsofla, M.T. (2009). Media and the construction of national identity, *politics quarterly*; 49(3), 321-349. (in Persian)
14. Hafeznia, M. (2006). *Principle and concept of geopolitics*, Mashad: papoli publisher. (in Persian)
15. Hafeznia, M.R. & Kanyanirad, M.(2014). *The philosophy of political geography*, Tehran: strategic research institute,
16. Hughes, H.S. (1990). *Consciousness and society: the reorientation of European social thought*, Tehran: Islamic revolution press. (in Persian)

17. Johnston, R. (1991). *Geography and Geographer: Anglo-American Human Geography*, Fourth Edition, London: Edward Arnold.
18. Johnston, R. (2009). Spatial science, *International Encyclopedia of Human geography*, Vol 10, 384-395.
19. Jones, M. & Jones, R. & Woods, M. (2007). *An introduction to political geography: space, place and politics*, (Z., peshgahifard & R., Akbari). [in Persian].
20. Lashgari Tafreshi, E. (2016). *Political power and spatial space, Philosophical outlook of Relationship between Politic and space*, Tehran: Geopolitics association press. (in Persian)
21. Lashgari, E. (2002). *Worlds strategic Places and regions*, Tehran: Entekhab Publisher (in Persian)
22. Lashgari, E. (2018). *Theories and approaches Evolution in philosophy of geography*, Yazd: Yazd university press.
23. Layder, D. (1997). *Modern social theory; Key debates and new direction*, London: UCL Press.
24. Mannheim, K. (2010). *Essays on the sociology of knowledge*, (F. Majidi, Trans.). Tehran: Sales. (in Persian)
25. Mirhydar, D. & Mirahmadi, F. (2017). *Evolution of Ideas in political Geography*, Tehran: Tehran university press. [in Persian].
26. Mirhydar, D., Badei, M. & Zakie, Y. & Ahmadi, F. (2016). Reasons for the decline the quantities - spatial perspective in geopolitics, *Human research quarterly*, 48(1), 177-196. [in Persian].
27. Moeni alamdari, J. (2011). *New theories methodology in politics (Positivism and trans positivism)*, Tehran: Tehran university press.
28. Mohammadi, H. (2014). *Introduction to scientific research method in geography*, Tehran: Tehran University press. (in Persian)
29. Mojtahedzadeh, P. & Rabei, H. (2009). The study patterns of conflict resolution and the provision solve territorial disputes, *Geopolitics quarterly*, 5(1), 1-28. (in Persian)
30. Mojtahedzadeh, P. (2001). *Political geography and geopolitics*; Tehran: SAMT. (in Persian)
31. Murdoch, J. (2013). *Post structuralism geography*, (R., Afzali & M., Gharahbeyei, Trans.). Tehran: Zeytoun Sabz publisher [in Persian].
32. Murray, W. (2009). *Geographies of globalization*, (J., Javan & A. Abdullahi, Trans.). Tehran: Chapar publisher (in Persian)
33. O'loughlin, J. (2006). *The spatial analysis in political geography; In a companion to political geography*; Edited by Agnew. New York: Blackwell publishing.
34. Popper, K. R. (2000). *The myth of the framework: in defense of science and rationality*, (A. Paya, Trans.). Tehran: Tarhe nou. (in Persian)
35. Ritzer, G. (1995). *Contemporary sociological theory and its classical roots*, (M., salasie, Trans.). Tehran: Scientific- cultural publisher.

36. Rush, M. (1998). *Society and Politics*; (M. Sabori, Trans.). Tehran: SAMT publisher. [in Persian].
37. Sadegi, R. (2015). *Introduction to contemporary philosophy of science*, Tehran: SAMT publisher [in Persian].
38. Shakouei, H. (1996). *New thought to philosophy of Geography*, Tehran: Getashenasi publisher [in Persian].
39. Sharp, J. P. (2013). Geopolitics at the margins? Reconsidering genealogies of critical Geopolitics, *Political Geography journal*, Vol. 37, 20-29, doi:<http://dx.doi.org/10.1016/j.polgeo.2013.04.006>.
40. Soroush, A. (1996). *What is science? What is philosophy?* Tehran: Serat Cultural Institute [in Persian].
41. Strauss, L. (1994). *What is political philosophy? and other Studies*, (F. Rajaei, Trans.) Tehran: Scientific and Cultural institution press [in Persian].
42. Tavasouli, Gh. (2009). *Theories of sociology*, Tehran: SAMT. (in Persian)
43. Vasegh, M. & Narjes sadat, H. (2016). Political geography as experimental science, *Human geography research*, 48(2), 389- 405.
44. Vasegh, M. (2005). Philosophy of geographical place, *Philosophical thought journal*, 2(4), 179-202. (in Persian)
45. Vincent, A. (1996). *Theories of the state*, (H., Bashiriyeh, Trans.). Tehran: Nye Publisher. (in Persian)
46. Zaki, Y. & Valigholizadeh, A. (2013). *Spatial scales in political geography (concepts & Theories)*, Tehran: Tehran University press. (in Persian)